

توضیحات متن درس

نقل است آن شب که رابعه در وجود آمد در خانه پدرش چندان جامه نبود که او را در آن بپيچند و چراغ نبود.

نثر روان: تعریف کردند شبی که رابعه به دنیا آمد در خانه پدرش پارچه و لباس کافی وجود نداشت که رابعه را در آن بپيچند و همچنین چراغی هم در خانه آنها وجود نداشت.

پدر او را سه دختر بود رابعه چهارم بود از آن رابعه گویند پس عیال با او گفت: به فلان همسایه رو و چراغی روغن بخواه.


از آن: به این علت  عیال: همسر 

نثر روان: پدر رابعه سه دختر داشت رابعه دختر چهارم بود به همین خاطر به او رابعه می گفتند. سپس همسرش به او گفت: پیش فلان همسایه برو و به اندازه روشن کردن یک چراغ روغن بگیر.

پدر رابعه عهد کرده بود که از مخلوق هیچ نخواهد. برخاست و به در خانه آن همسایه رفت و باز آمد و گفت: خفته اند. پس دلتنگ بخت و پیغمبر را علیه الصلاه و السلام، به خواب دید. گفت: غمگین مباش که این دختر سیده ای است که هفتاد هزار از امت من در شفاعت او خواهند بود.

سیده: سرور بزرگ  شفاعت: میانجی بودن 

نثر روان: پدر رابعه با خداوند عهد کرده بود که از بندگان خدا کمکی نخواهد. بلند شد و به در خانه همسایه اش رفت و بازگشت و به همسرش گفت: خوابیده بودند و با ناراحتی خوابید و پیامبر که درود خدا بر او باد را در خواب دید که به او گفت: ناراحت نباش چون این دختر، زن بزرگواری خواهد شد که هفتاد هزار نفر از امت من به شفاعت او بخشیده می شوند.

دلتنگی:  ← کنایه از ناراحتی

چون رابعه بزرگ شد پدر و مادرش بمردند و در بصره قحطی عظیم پیدا شد و خواهران متفرق شدند.

قحطی: خشکسالی  متفرق: پراکنده 

نثر روان: در شهر بصره خشکسالی بزرگی پدید آمد و هر سه خواهر پراکنده شدند.

و رابعه به دست ظالمی افتاد. او را به چند درم بفروخت. آن خواجه او را به رنج و مشقت کار می فرمود.

درم: سکه نقره  خواجه: صاحب 

نثر روان: رابعه به دست شخص ظالمی گرفتار شد. و او را در مقابل چند سکه نقره فروخت. صاحب جدید رابعه او را مجبور به انجام کارهای سخت و دشوار می کرد.

روزی بیفتاد و دستش بشکست. روی بر خاک نهاد و گفت: الهی! غریبم و بی مادر و پدر، اسیرم و دست شکسته. مرا از این همه هیچ غم نیست، الا رضای تو می باید تا بدانم که راضی هستی یا نه؟

رضا: خشنودی

نثر روان: روزی افتاد و دستش شکست. صورتش را بر روی زمین گذاشت و به سجده رفت و با خداوند راز و نیاز کرد و گفت: خدایا! در این شهر غریب و تنها هستم و پدر و مادری ندارم اسیرم و دستم آسیب دیده. ولی از این همه رنج و سختی، ناراحت نیستم؛ فقط رضایت تو را می خواهم و بدانم که آیا از من راضی هستی یا نه؟

روی بر خاک نهاد: ← کنایه از به سجده رفت و عبادت کرد

آوازی شنید که غم مخور فردا جاهیت خواهد بود چنان که مقربان آسمان به تو نازند.

مقربان: نزدیکان «فرشتگان»

جاه: مقام

نثر روان: صدایی به گوش رابعه رسید که می گفت غمگین نباش زیرا در آینده «جهان آخرت» جایگاه و مقامی پیدا خواهی کرد که فرشتگان و دوستان خدا به جایگاه تو افتخار می کنند.

پس رابعه به خانه رفت و دایم روزه داشتی و همه شب نماز کردی و تا روز برپای بودی.

نثر روان: رابعه به خانه بازگشت و همیشه روزه می گرفت و هر شب نماز می خواند و تا صبح در حال عبادت بود.

شبی خواجه از خواب درآمد. آوازی شنید. نگاه کرد رابعه را دید در سجده که می گفت: الهی تو می دانی که هوای دل من در موافقت فرمان توست و روشنایی چشم من در خدمت درگاه تو.

درآمد: بیدار شد

هوا: میل و آرزو

نثر روان: یک شب صاحب رابعه از خواب بیدار شد و او را در حال سجده دید که می گفت: خدایا تو با خبری که میل قلبی و آرزوی قلبی من اطاعت کردن از دستور تو است و نور چشم های من همه در خدمت کردن به درگاه تو است.

اگر کار به دست من استی یک ساعت از خدمتت نیاسودی اما تو مرا زیر دست مخلوق کرده ای به خدمت تو از آن دیر می آیم.

نثر روان: اگر اراده و اختیار داشتیم و کارها به دست من بود حتی لحظه ای هم از خدمت و عبادت درگاه تو آسوده نمی شدم اما خدایا تو مرا خدمتکار یکی از بندگانت کرده ای به همین علت به خدمت و عبادت تو دیر می آیم.




شبی دزدی درآمد و چادرش برداشت خواست تا ببرد راه ندید، چادر بر جای نهاد. بعد از آن، راه بازیافت. دگر بار چادر برداشت و راه باز ندید؛ همچنین تا هفت نوبت. از گوشه صومعه آواز درآمد که: ای مرد! خود را رنجه مدار که او چند سال است تا به ما دل سپرده است.

درآمد: وارد شد  صومعه: عبادتگاه 

نثر روان: شبی دزدی وارد شد و خواست چادرش را بدزدد اما راهش را گم کرد چادر را سر جایش گذاشت و راهش را پیدا کرد این کار را تا هفت بار تکرار کرد. از گوشه عبادتگاه صدایی آمد که ای مرد «دزد» به خودت سختی نده زیرا او چند سال است که ما را عبادت می کند.

دل سپردن: ← کنایه از دوست داشتن 

ابلیس زهره ندارد که گرد او گردد دزد را کی زهره آن بود که گرد چادر او گردد. تو خود را مرنجان ای طرار! که اگر یک دوست خفته است دوست دیگر بیدار است.

ابلیس: شیطان  زهره: جرأت  طرار: دزد 

نثر روان: شیطان هیچ گاه جرأت ندارد که به او نزدیک شود دزد چگونه می تواند به او نزدیک شود. تو ای دزد خود را آزار نده زیرا اگر یک دوست «رابعه» خوابیده است، دوست دیگر «خداوند» بیدار است و مراقب او هست.

در این درس با دو نوع فعل ماضی آشنا می‌شوید:

۱. ماضی استمراری

ماضی استمراری: به فعلی که در گذشته به تکرار انجام می‌شده است، ماضی استمراری می‌گویند. نشانه این فعل، « می » است.

مانند: ← می‌نوشتیم ، می‌خواندی ، می‌شنید ، می‌رفتیم ، می‌ساختید ، می‌گرفتند

طریقه ساخت ماضی استمراری: ← می + بن ماضی + شناسه « شناسه‌ها: مَ ، ی ، ... ، یم ، ید ، -ند »

مفرد	جمع
↓	↓
می + نوشت + مَ: می‌نوشتیم	می + رفت + یم: می‌رفتیم
می + خواند + ی: می‌خواندی	می + ساخت + ید: می‌ساختید
می + شنید: می‌شنید	می + گرفت + -ند: می‌گرفتند

۲. ماضی مستمر « جاری »

ماضی مستمر: فعلی است که به جریان عملی در گذشته به همراه کاری دیگر، دلالت دارد.

هرگاه فعل‌های کمکی (داشتم ، داشتی ، داشت ، داشتیم ، داشتید ، داشتند) را به اول فعل ماضی استمراری اضافه کنیم، فعل ماضی مستمر به دست می‌آید.

مثال: ← داشتم می‌رفتم، داشتی می‌خواندی ، داشت می‌نوشت ، داشتیم می‌گفتیم ، داشتید می‌شنیدید ، داشتند می‌خوردند

طریقه ساخت ماضی مستمر: ← فعل کمکی (داشتم ، داشتی ، داشت ، داشتیم ، داشتید ، داشتند) + ماضی استمراری (فعل مورد نظر)

مفرد	جمع
↓	↓
داشتم + می‌رفتم: داشتم می‌رفتم	داشتیم + می‌گفتیم: داشتیم می‌گفتیم
داشتی + می‌خواندی: داشتی می‌خواندی	داشتید + می‌شنیدید: داشتید می‌شنیدید
داشت + می‌نوشت: داشت می‌نوشت	داشتند + می‌خوردند: داشتند می‌خوردند